

حافظه، صحنه‌گردان فهم

محسن آسیب‌پور

استادیار گروه زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه تبریز

چکیده

یکی از زیرشاخه‌های «روانشناختی شناخت»، «روانشناسی خوانش» می‌باشد که در آن «خواندن» مترادف «فهمیدن» است. پایه اصلی مطالعات در این پژوهش‌ها، همچنانکه در حوزه فراگیرتر «روانشناسی شناخت»، مبحث «حافظه» است. بطور خلاصه، برای استخراج معنای متن یا به عبارتی فهم آن، حافظه آن را ساختاربندی می‌نماید، چرا که در غیر اینصورت، داده‌های پراکنده متن خواننده را سردرگم می‌کنند. بنابراین، حافظه در اینجا نقش آینه‌ای را بازی می‌کند که متن در آن بازتاب می‌یابد. اما این بازتاب با یک سلسله اصول توأم است که در نهایت تصویری که از متن شکل می‌گیرد، تصویر یک «متن معنادار» خواهد بود. در این مقاله، قصد داریم به صورت ساده عملکرد حافظه را در فهم یک متن توضیح دهیم.

واژگان کلیدی: متن، خوانش، فهم، حافظه، روانشناسی، انسجام.

مقدمه

به نظر گرسِر (Graesser, A. C.) و همکارانش در مقاله‌ای با عنوان «فهم کلام» (Comprehension Discourse) درک متن به معنای ایجاد یک بازتاب ذهنی منسجم از محتوای آن است. بر پایه این نظر، در این نوشته قصد داریم به این سؤال پاسخ دهیم چگونه ذهن انسان اطلاعات موجود در متن را به منظور فهم آن تحلیل می‌کند. برای نیل به این هدف، نخست با اشاره به اصول کلی پرداخت اطلاعات که بر روی آنها نزد روان‌زبان‌شناسان اتفاق نظر وجود دارد نقش انواع مختلف حافظه را در فرآیند بازفعال نمودن اطلاعات قبل به منظور دریافت داده حاضر بررسی می‌کنیم. در ادامه، از الگوهایی صحبت می‌نماییم که از نقطه نظر نقشی که خواننده در این میان بازی می‌کند از یکدیگر متمایز می‌شوند. توضیحات نظری و مثال‌هایی که در این زمینه ارائه خواهند شد، به صورت خاص، به «متون روایی» مربوط هستند. بنابراین، بطور خلاصه، هدف آگاهی از آنچه بطور تقریبی هنگام خوانش یک داستان در ذهن انسان اتفاق می‌افتد می‌باشد. این داستان می‌تواند به روایت یک اتفاق ساده محدود یا تا حد یک رمان گسترده شود. همچنین به عنوان نکته آخر شایان ذکر است که از آنجایی متن اصلی منابع پایه به انگلیسی بوده و نگارنده این مقاله از کتاب‌هایی استفاده نموده که به فرانسه نوشته شده‌اند، در پی نوشت‌ها عنوان آثار به انگلیسی و معادل‌های اصطلاحات به فرانسه آمده‌اند.

افرادی چون والتر کینچ (Walter Kintsch)^۱، تئون فان دایک (Teun Van Dijk)^۲ و رولف زوآن (Rolf Zwaan)^۳ از جمله معروفترین نظریه‌پردازانی هستند که به روشن شدن عملکرد حافظه انسان در برخورد با یک متن کمک شایانی کردند. اصل بنیادی در پژوهش‌های آنها این بود که هر فهمی ناشی از بازفعال‌سازی (یا به عبارت ساده، یادآوری) داده‌هایی است که پیشتر پردازش (درک) شده‌اند. هر کدام از این داده‌ها به نوعی موضوعی را که هدف خواننده دریافت معنای آن است تقویت می‌کنند. اما این بازگشت اطلاعات به حافظه می‌تواند در دو سطح مقطعی (موقت) و بلند مدت و کلی (مستمر) صورت پذیرد. این به آن معنی است که برقراری انسجام که شرط لازم برای فهمیدن متن است می‌تواند از دو نقطه نظر بررسی شود: انسجامی که معیار آن نزدیکی مکانی

داده‌هاست (برای مثال، از جمله‌ای به جمله بعد) یا انسجام معنایی، و به اصطلاح زبان‌شناسان، «اعتبار» (Pertinence)؛^۴ آنها، که بر پایه نزدیکی محتوایی اطلاعات صورت می‌پذیرد (در طول متن). تحقق پیوستگی در هر یک از این دو سطح انواع مختلفی را که می‌توان برای حافظه انسان تعریف کرد درگیر می‌کند که در ادامه به اختصار توضیحی از آنها ارائه خواهیم نمود.

سه نوع حافظه‌ای که اغلب در «روانشناسی شناخت» (Psychologie cognitive) از آنها صحبت می‌شود عبارتند از: «کوتاه مدت»، «بلند مدت» و «حافظه کاری». به صورت کلی، اولین نوع حافظه با اطلاعاتی سر و کار دارد که پس از پردازش در هوشیاری باقی می‌ماند و بدین ترتیب، بخشی از وضعیت روانی فرد را در حال حاضر تشکیل می‌دهد. بالعکس، حافظه دراز مدت مربوط به اطلاعاتی است که هوشیاری را ترک کرده و از این رو، به گذشته روانی فرد تعلق دارد. در این میان، از حافظه کاری به عنوان الگویی برای توضیح عملکرد حافظه کوتاه مدت یاد می‌شود. حافظه کاری نسبت به حافظه کوتاه مدت که کارکرد آن معمولاً به ذخیره‌سازی اطلاعات برای مدتی کوتاه (در بحث حاضر، حدود نیم دقیقه) محدود می‌شود این مزیت را دارد که علاوه بر ذخیره‌سازی، آنها را پردازش نیز می‌کند. به عنوان مثال، این حافظه هنگامیکه فرد در مواجهه با یک سری ارقام، بر روی آنها عملیات ریاضی انجام می‌دهد فعال می‌شود.

فهم از دید کمینه‌گراها و بیشینه‌گراها

بحث خود را با توضیح آنچه در یک چشم‌انداز کلی هنگام فهم متن اتفاق می‌افتد آغاز می‌کنیم. در واقع، دو نوع انسجامی که از آنها صحبت شد به شکل‌گیری دو دیدگاه متفاوت حتی متضاد در میان روان‌زبان‌شناسان منجر شده است: دیدگاه «کمینه‌گراها» و دیدگاه «بیشینه‌گراها». بنابر نظریه گروه نخست، فرد (در اینجا، خواننده) همواره از طریق برقراری انسجام به صورت موقت (موضعی) به درک نائل می‌شود و تنها در صورتی به داده‌های حافظه بلند مدت رجوع می‌کند که بخش‌ها یا سکانس‌های کوچکتر نتوانند این پیوستگی مفهوم را محقق کنند. حال آنکه بیشینه‌گراها بر این باورند که برقراری انسجام کمینه (در سکانس‌های کوچک) و بیشینه (برای بخش‌های بزرگتر) مغایرتی به هم ندارند و هر دو می‌توانند به صورت همزمان اتفاق بیافتند.

بیشینه‌گراهایی چون آلبرکت (Albrecht, J. E.) و اُبرین (O'Brien, E. J.) برای دفاع از نظر خود متنی را طراحی کردند که شامل چهار قسمت بود: پس از یک مقدمه کوتاه، اختصاص یک ویژگی جسمانی به شخصیت (بیل)، سپس یک بخش واسطه که به بیان نکاتی در مورد شخصیت به صورت کلی می‌پرداخت و در نهایت، یک اتفاق که در طی آن بیل برای نجات یک پسر بچه از یک سانحه او را به چالاکی بغل کرده و به پیاده‌روی آنطرفی می‌برد. آنها دو نسخه از متن مذکور که یکی «منسجم» و دیگری «نامنسجم» مفروض بود، تهیه کردند. تفاوت این دو نسخه در قسمتی بود که پس از مقدمه قرار می‌گرفت: یعنی بیان یکی از ویژگی‌های فیزیکی بیل. برای نسخه‌ای که در فرضیه آنها منسجم به نظر می‌رسید، این بخش عبارت بود از: «بیل یک جوان قوی است، با بهترین وضعیت بدنی.» در مقابل، در نسخه دیگر این جملات با عبارت بعدی جایگزین شده بود: «بیل یک فرد بسیار سالخورده و ضعیف است.»

در واقع، از آنجایی که در هر دو نسخه پیشروی داستان از ابتدا تا پایان آن، یعنی به صورت سلسله‌وار، از یک توالی منطقی برخوردار بود، بخش واسطه امکان بررسی انسجام در یک مقیاس بزرگتر، یعنی در کلیت متن را میسر می‌ساخت. کارکرد این بخش به این امر اختصاص داشت که توجه خواننده را برای مدتی از ویژگی جسمانی شخصیت دور ساخته تا عکس‌العمل او هنگام خوانش قسمت آخر که تابعی از این ویژگی بود بررسی شود. تست نشان داد که در نسخه مفروضاً «نامنسجم» (نسخه‌ای که در آن از بیل به عنوان یک فرد جسمناً ناتوان یاد شده بود) سرعت خوانش کاهش می‌یابد. به نظر مجریان آزمایش این امر نتیجه آن بود که علیرغم آنکه هر دو متن به لحاظ مقطعی تسلسل محتوایی خود را رعایت کرده بودند، در متن مورد نظر خواننده با برگشت به اندوخته حافظه بلند مدت متوجه ناسازگاری میان قسمت دوم و چهارم متن شده بود.

سطوح مختلف اطلاعاتی در الگوی موقعیتی (modèle de situation)

زاویه دیگری که می‌توان تحت آن مسأله خوانش را بررسی نمود، سطوح اطلاعاتی مختلفی است که از متن در ذهن خواننده منعکس می‌شود. فان دایک و کینچ به پیروی از نظریه جانسون لیرد (Philip Johnson-Laird)^۶ تحت عنوان «الگوی موقعیتی» موفق به ارائه طرحی از

چگونگی بازنمود یک متن در ذهن خواننده در راستای درک آن شدند.^۱ از دیدگاه این نظریه-پردازان، به هنگام خوانش، سه سطح بازتاب از آنچه خواننده می‌خواند شکل می‌گیرد: (۱) «ساختار سطح» که مربوط به کلمات و نحو جمله (syntax) است. در این سطح، شکل کلمه (بلندی یا کوتاهی آن، ...)، مقوله دستوری که به آن تعلق دارد، انتخابی که نویسنده از میان گزینه‌های مختلفی که در اختیار داشته برای ساختن جمله‌اش انجام داده است و ... برای یک مدت زمان کوتاه در ذهن خواننده باقی می‌ماند؛ (۲) پایه متن که از آن تحت عنوان «ساختار معنایی» یاد می‌شود و کارکردش ارتباط جملات متن با یکدیگر به منظور شکل‌گیری مفهوم آن می‌باشد. پس در این مرحله، اطلاعات موجود در حافظه با اطلاعاتی که خوانش کنونی در اختیار خواننده قرار می‌دهد، مطابق آنچه بالاتر در مورد دو نوع انسجام ممکن گفتیم، پیوند می‌خورند. به عبارت دیگر، در این سطح درمی‌یابیم متن چه می‌گوید؛ (۳) اما مرحله سوم که موضوع مطالعه این محققین است، «الگوی موقعیت» نام دارد که از طریق گنجاندن اطلاعات خروجی سطح دوم (یعنی سطح معنایی) در معلومات کلی خواننده (اعتقاداتش، آگاهی‌های فرهنگی او، مطالعات و تجربیات گذشته‌اش و ...) شکل می‌گیرد. این بخش از ادراک که تحقق آن به معنی فهم متن است، یعنی فهم منوط به آن است، می‌تواند به عنوان نوعی «تفسیر» نیز در نظر گرفته شود. نکته حائز اهمیت در این میان آن است که این سه سطح از بازتاب بیش از آنکه در امتداد یکدیگر قرار بگیرند، همزمان و منطبق بر هم محقق می‌شوند.

برای فهم بهتر الگوی موقعیت، این متن کوتاه را در نظر بگیریم: احمد برای سفرش به مقداری پول نیاز داشت که تصمیم گرفت از علی قرض بگیرد. او یواشکی این پول را به دوستش داد، چرا که زنش حتماً ناراحت می‌شد. چنانکه از تعاریف قبل در مورد سه سطح از جذب متن بوسیله ذهن (حافظه) خواننده برمی‌آید، تفاوت الگوی موقعیتی با دو سطح ساختار رو و ساختار معنایی در اینجاست که در مرحله نهایی، خواننده از آنچه متن در اختیار او می‌گذارد فراتر رفته، بطوریکه عناصری را که در متن وجود دارد (حوادث، اعمال، اشخاص، ...)، طبق نظر فان دایک و کینچ، در یک واقعیت شبه واقعی به هم می‌پیوندد. در مثال بالا، صفت ملکی «ش» در کلمه «زنش» تا قبل از

کمک از این الگو برای خواننده مبهم باقی خواهد ماند. بنابراین تنها با دخالت الگوی موقعیتی است که هویت زن مورد نظر به عنوان «همسر علی» مشخص می‌شود، چرا که طبق عرف، اغلب زن قرض‌دهنده (و نه قرض‌گیرنده) است که کار شوهرش را نمی‌پسندد.

چنانکه گفتیم «الگوی موقعیت» بازتاب وضعیتی است که عناصر سازنده داستان در آن قرار دارند. در کنار عواملی که در ایجاد این الگو مؤثرند و بالاتر به برخی از آنها اشاره شد، می‌توان از «تصاویر ذهنی» نیز نام برد. منظور از تصاویر ذهنی صحنه‌هایی است که تدریجاً و به تناسبی که متن جلو می‌رود مانند یک فیلم صامت در ذهن خواننده شکل می‌گیرد. در آزمایشی که توسط برانسفورد (Bransford, J. D.)، بارکلی (Barclay, J. R.) و فرانکس (Francks, J. J.) انجام شد^۱، مشخص گردید که این تصاویر می‌توانند نقش بسزایی در فهم موقعیتی که متن از آن سخن می‌گوید بازی کند. برانسفورد و همکارانش در صدد بودند ثابت کنند که الگوی موقعیتی مستقل از سطح معنایی عمل می‌کند، بطوریکه تغییر در این سطح الزاماً به معنی دگرگونی موقعیت مورد نظر نیست و در نتیجه، در نهایت، همین الگو است که مشخص می‌کند متن چگونه فهمیده شود. تجربه مورد نظر از چهار جمله تشکیل شده بود:

الف) سه لاک‌پشت روی یک تکه چوب شناور بودند و یک ماهی زیر آنها شنا می‌کرد.

الف) سه لاک‌پشت روی یک تکه چوب شناور بودند و یک ماهی زیر آن شنا می‌کرد.

ب) سه لاک‌پشت کنار یک تکه چوب شناور بودند و یک ماهی زیر آنها شنا می‌کرد.

ب) سه لاک‌پشت کنار یک تکه چوب شناور بودند و یک ماهی زیر آن شنا می‌کرد.

مشاهده می‌کنیم که در هر زوج از جملات (الف در مقایسه با الف و ب در مقایسه با ب) تنها یک تفاوت وجود دارد: ضمیر «آنها» به «آن» تبدیل شده است. با این وجود، خواننده از طریق بازسازی ذهنی موقعیتی که لاک‌پشت‌ها «روی» تکه چوب شناورند (جملات الف و الف) این دو جمله را به یک صورت واحد معنا می‌کند، در حالی که همین تغییر در زوج دوم که در آن لاک-

پشت‌ها در کنار چوب قرار دارند، به ایجاد موقعیت‌های مختلفی می‌انجامد: در جمله «ب» ماهی نسبت به جمله «ب» تغییر مکان داده است.

راهکار حافظه برای دسته‌بندی اطلاعات

پس از آنچه در باب اهمیت بازسازی ذهنی موقعیتی که متن القا می‌کند گفته شد، برآنیم تا با بازگشت به مبحث حافظه و زیربخش‌هایی که دارد، بینیم اطلاعاتی که در آن نگه داشته می‌شوند، بر چه اساسی طبقه‌بندی می‌گردند، یعنی بطور ساده، چه اطلاعاتی اجازه ورود به حافظه کوتاه مدت را دارند و معیار اولویت برای اطلاعاتی که به آن وارد شده‌اند کدام است.

در این میان آنچه مسلم می‌نماید آنست که نظراتی که در این باره توسط متخصصین در حوزه زبان و روان ارائه می‌شود همیشه یکسان نیست، چرا که هیچ ابزاری وجود ندارد که ثابت نماید آنچه گفته می‌شود عیناً در مغز رخ می‌دهد. با این حال، برخی نظرات نسبت به دیگر آراء، قابل قبول ترند. در این میان می‌توان به نظریه فان دایک و کینچ تحت عنوان «استراتژی لبه حمله» (bord d'attaque) اشاره کرد. مؤلفین در کتاب خود، به سوی الگویی برای فهم و تولید متن^۹، سعی نموده‌اند تا طرحی از ذخیره‌سازی جملات در حافظه عرضه کنند. نخستین اصل در این باره آن است که این امر به ترتیب و بطور سلسله‌مراتبی انجام می‌پذیرد. طرح عرضه‌شده به صورت هرمی است که در نوک آن یک «جمله مضمون» (proposition topique) که در اصطلاح‌شناسی محققین از آن به «گره مرتبه‌بالا» (Nœud superordonné) یاد می‌شود، قرار گرفته است. بطور ساده منظور از آن، داده حال حاضر یا جمله‌ای است که خواننده اکنون به آن رسیده است. سطح دوم هرم (از بالا) از جملاتی تشکیل می‌شود که به نوعی با این گره مرتبطند، یعنی جملاتی که یکی از عناصر مضمونی آن با جمله نخست مشترک است. در این سطح، از آنجایی که تمام جملات حاضر شده در حافظه از اهمیت یکسانی برای فهم گره برخوردار نیستند، می‌توان جمله‌ای را متصور شد که رابطه تنگاتنگ‌تری با جمله مدنظر دارد. این جمله، «جمله (و نه گره) مرتبه‌بالا» خوانده می‌شود. به همین ترتیب، جملات سطح سوم جملاتی هستند که این جمله آخر را پشتیبانی می‌کنند که در میان آنها نیز یک جمله مرتبه‌بالا وجود خواهد داشت و این امر تا آنجا ادامه می‌یابد

که گنجایش حافظه کوتاه مدت پر شود و یا به زبان ساده، چیز دیگری در این مورد به یاد خواننده نیاید. از آنچه گفته شد می‌توان سه اصل در مورد ذخیره‌سازی داده‌ها در حافظه استخراج نمود:

(۱) جملات مرتبه‌بالای هر سطح به حافظه کوتاه مدت هدایت می‌شوند؛

(۲) در هر سطح، از آنجایی که جمله نخست احتمالاً با جملات مرتبه‌بالا هم‌چنان که با مدخل جدید (اطلاعاتی که در حال حاضر موضوع ادراک است) هم‌پوشانی بیشتری دارد، این جمله نیز وارد حافظه می‌شود.

(۳) در نهایت، اگر در حافظه هنوز فضا باقی بود، خود سطوح نیز به صورت کلی در آن جای می‌گیرند. البته این کار نیز قاعده‌مند است، چرا که نخست سطوحی وارد می‌شوند که به گره مرتبه-بالا نزدیک‌ترند. (یعنی از بالای هرم به پایین آن)

بنابراین مشاهده می‌کنیم که ظرفیت حافظه یک مقدار مشخص نیست و ممکن است در اشخاص مختلف متغیر باشد. این امر می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد که از آن جمله می‌توان به توانایی ذاتی شخص برای به یاد سپردن آنچه خوانده و یا میزان توجه او به آنچه که خوانده اشاره کرد.

حال که با کلیات ذخیره‌سازی اطلاعات در حافظه و استفاده خواننده از آنها برای دستیابی به معنا آشنا شدیم، برآنیم تا این موضوع را به صورت دقیق‌تر با رجوع به الگوهای پیشنهادی نظریه-پردازان این حوزه بررسی کنیم. نخست لازم می‌دانیم این نکته را خاطر نشان کنیم که این الگوها برحسب اینکه چه نقشی (فعال یا منفعل) برای خواننده در فرآیند فهم قائل هستند، به دو دسته کلی تقسیم می‌گردند. نخستین دیدگاه، نقطه‌نظری است که از آن با عنوان «ساخت‌محور» (constructiviste approche) یاد می‌شود. بر اساس این نگرش، خواننده نقش بسزایی در پردازش اطلاعات برای تحقق معنا بازی می‌کند. به عبارت دیگر، معناسازی بیش از آنکه منحصرأ به کارکرد حافظه انسانی محدود شود، متأثر از عکس‌العمل آگاهانه عامل انسانی به اطلاعاتی است که در اختیار او قرار گرفته است. بالعکس، در دیدگاه دوم، موسوم به «حافظه-محور» (approche mémorielle) فهم به عنوان نتیجه کارکرد درونی و در نتیجه ذاتی حافظه

معرفی می‌گردد، بی‌آنکه خواننده متوجه آن باشد. از آنجایی که تعداد الگوهایی که در هریک از این دو دسته جای می‌گیرند، نسبتاً بالاست و از طرفی شرح جزئیات آنها منوط به داشتن سطح قابل قبولی از دانش روانشناختی در این باب است، به توضیح ساده و مجمل یک الگو از هریک از این دو دیدگاه بسنده می‌کنیم.

الگوی «ساختارسازی»^۱ جرنس باچر (Gernsbacher, M. A.)

مدلی که به عنوان مثال از دیدگاه نخست ارائه خواهیم کرد، «ساختارسازی» نام دارد که توسط دکتر جرنس باچر ارائه شد. به نظر این محقق فرآیند فهم از سه مرحله تشکیل شده که دو مرحله از آن با دخالت خواننده تحقق می‌یابد. در طی نخستین مرحله، تمام اطلاعاتی که در حافظه بلندمدت ضبط شده و به نحوی از انحاء با اطلاعات در حال پردازش سنخیت دارد، صرف‌نظر از درجه «اعتبارشان»، برای درک مطلب حاضر در اختیار خواننده قرار می‌گیرد. تا اینجا، ما با یک بازگشت خود به خودی به داده‌های قبل روبرو هستیم. پس از این مرحله است که خواننده تصمیم می‌گیرد با این داده‌های آشفته چه کار کند. از این رو، مرحله دوم به دو عکس‌العمل ممکن از جانب فرد نسبت به حضور این داده‌ها در حافظه‌اش مرتبط می‌شود: یا آنها را «تقویت» کرده یا «حذف» می‌نماید. یعنی خواننده از میان این داده‌های کلی، آنهایی را که برای داده جدید «معتبر» شمرده می‌شوند فعال و در نتیجه تقویت نموده و آنهایی را که کمکی به دریافت آن نمی‌نمایند حذف می‌کند. مرحله سوم و نهایی نیز به نوبه خود حاصل تمایزی است که جرنس باچر بین دو انتخاب از جانب خواننده در نظر می‌گیرد: «هم‌بندی» و «تغییر». در اینجا است که خواننده در مورد نحوه گنجاندن داده جدید در داده‌هایی که توسط فرآیند «تقویت» حفظ شده‌اند تصمیم‌گیری می‌کند. در صورتی که اطلاعات کنونی مکمل اطلاعات قبلی در نظر گرفته شوند، یعنی با افزودن جزئی دیگر به یک کل (یک اتفاق، یک مکان، یک شخصیت و ... که خواننده پیشتر با آن روبرو شده) در همان راستا قرار گیرند، هم‌بندی صورت می‌پذیرد. اما اگر داده جدید آنقدر معنادار باشد که بتواند مستقل محسوب شود، یعنی به خلق یک موقعیت جدید (در داستان) منجر گردد، آنگاه با یک تغییر سر و کار داریم.

در روانشناسی شناخت معادل‌های دیگری برای «هم‌بندی» و «تغییر» ارائه شده که شاید بتوانند به صورت ساده‌تر آنچه را که این دو اصطلاح به آن اشاره دارد، بیان کنند. برای مثال، می‌توان به ترتیب از «نوشدگی وضعیت» و «گذار وضعیت» نام برد. «نوشدگی» به این معناست که در مورد دو وضعیت مشخص، دومی به نوعی امتداد اولی در نظر گرفته شده، بطوری‌که خواننده با اصلاحی که بر اولی اعمال می‌کند این دو را در یک وضعیت کلی‌تر ادغام می‌نماید. در مقابل، هنگامی گذار از یک وضعیت به وضعیت دیگر صورت می‌گیرد که خوانش وضعیت دوم (داده جدید) خواننده را مجاب کند که با یک وضعیت جدید (که در جریان حوادث نقش خاص خود را دارد) روبرو است. برای روشن شدن مسأله، به این مثال که سعی دارد مسأله «فهم» را بر اساس مدل «ساختارسازی» بازنمایی کند توجه کنید. شخصی را در نظر بگیریم که در منزل خود تنها تا پاسی از شب بیدار مانده و در وضعیت روحی بدی به سر می‌برد. در وهله اول، تمام حوادثی که می‌توانند به نوعی موجب آشفتگی روحی شخصیت شده، مانند بدهکاریش، تصادفی که دیروز کرده یا جرّ و بحثی که امروز صبح با پسرش داشته، وارد حافظه خواننده می‌شوند. اما لفظ «تنها» خواننده را به سمت «تقویت» یک نظریه که محتمل‌تر است سوق می‌دهد: پسر هنوز به خانه برنگشته است، در نتیجه دو مورد اول «حذف» شده و دلیل آخر برجسته می‌گردد. در نهایت، اگر این نابه‌سامانی روحی گذرا باشد (برای مثال، شخص موردنظر تصمیم بگیرد که سریال مورد علاقه‌اش را در تلویزیون ببیند) با نوشدگی موقعیت روبرو خواهیم بود (موقعیتی که در آن یک دعوی خانوادگی موجب شده پسر بطور موقت خانه را ترک کند، امری که موجب رنجش پدر شده است). اما اگر پدر رفته-رفته بی‌تاب شود، بطوریکه نتواند در خانه بماند و به دنبال پسر بیرون بزند، یک فضای جدید در ذهن خود برای گنجاندن یک وضعیت جدید در آن باز خواهیم کرد.

الگوی «طنین»^{۱۱} اُبرین و مایرس (Myers, J. L.)

در طرف دیگر، شاید بتوان الگوی «طنین» را به عنوان شناخته شده‌ترین نظریه‌ای که در باب ساماندهی خودکار اطلاعات مطرح شده است، معرفی کرد. بنابر این نظریه، می‌توان برای جمله‌ای که اکنون تحت خوانش خواننده است، عناصر مختلفی را برشمرد: شخصیت، مکان، کنش او، ...

برای مثال، عنصر یا مؤلفه دوم، مکان، را در نظر بگیریم. هنگامی که خواننده به این مؤلفه می‌رسد، اصطلاحاً سیگنالی از آن ساطع می‌گردد و بدین ترتیب در اطراف آن یک چرخه - که «چرخه طنین» نامیده می‌شود - شکل می‌گیرد. این چرخه متشکل از اطلاعاتی است که دوباره فعال شده‌اند، یعنی به سطح آگاهی رسیده‌اند. در این مثال مشخص، اگر این مکان را مدرسه شخص در نظر بگیریم، اطلاعاتی از قبیل کلاسی که عضو آن است، خیابانی که مدرسه در آن قرار دارد، تأخیری که فلان روز برای حضورش در آنجا داشته، در چرخه نخست جای می‌گیرند. حال هریک از این سه داده، در صورتی که بتواند چرخه طنین مخصوص خود را ایجاد کند (یعنی خواننده را به سمت داده‌های دیگری سوق دهد)، خود به عنوان یک عنصر پایه مطرح می‌شود. این کار تا آنجا پیش می‌رود که دیگر طینی که منشأ آن عنصر «مدرسه» بود ایجاد نشود. به عبارت دیگر، سیگنالی که در ابتدا ساطع شده و از طینی بالا برخوردار بود، رفته‌رفته ضعیف شده تا در نهایت به صفر برسد. اگر به صورت قراردادی، نیروی معادل طنین «مدرسه» را عدد ۱ فرض کنیم، این عدد در چرخه نخست به سه قسمت تقسیم می‌شود: ۰/۳۳ برای کلاس، ۰/۳۳ برای خیابان و ۰/۳۳ برای موضوع تأخیر. حال بر فرض اگر مؤلفه «تأخیر» قادر باشد خود چرخه دیگری را که دو عضو دارد (برای مثال، نرسیدن به سرویس، بیدارخوابی شب گذشته) به وجود آورد، این ۰/۳۳ به دو تقسیم می‌شود. ممکن است کار در همینجا خاتمه یابد، یعنی برای یک عنصر اولیه (مدرسه) دو چرخه داشته باشیم. در غیر اینصورت، هریک از دو عنصر «نرسیدن به سرویس» و «بیدارخوابی» که نیرویی معادل حدوداً ۰/۱۶ دارند، منشأ ایجاد چرخه دیگری می‌شوند. تمام آنچه که تا اکنون در مورد «مکان» گفتیم می‌تواند در مورد شخصیت و کنش او نیز اتفاق بیافتد. حال این سؤال نهایی مطرح است که کدامیک از این سه عنصر بیش از دو عنصر دیگر فعال شده و یا به عبارت دیگر، محتوای حافظه کاری را شکل می‌دهد. الگوی طنین پاسخ این پرسش را عنصری می‌داند که طنین‌های بیشتری داشته است.

چنانکه مشاهده شد، برانگیختگی طنین یا «هم‌پوشانی» در این الگو شرط لازم برای بازبینی اطلاعات است. اما این «هم‌خوانی‌ها» در مبحث حافظه همواره به سادگی آنچه در بالا به عنوان مثال ارائه شد صورت نمی‌پذیرد. از این زاویه، بازفعال‌سازی اطلاعات توسط یک نشانه ممکن

است بیش از آنکه در نگاه اول به نظر می‌رسد، غیرمستقیم باشد. کاربرد لفظ «نشانه» در اینجا، در مقایسه با «عنصر» یا «سیگنال» که پیشتر استفاده شد، این مزیت را دارد که می‌تواند بر ویژگی «غیرمستقیم» بودن این هم‌پوشانی‌ها تأکید کند. در بررسی‌ای که آلبرکت و مایرس انجام دادند^{۱۲}، مشخص گردید که هر چه نشانه مورد نظر بیشتر بسط داده شده باشد، برگشت اطلاعات سریعتر انجام می‌گیرد. در مقابل، اگر نشانه آنچنان که باید بسط داده نشده باشد و یا در نهایت، همچنین نشانه‌ای که بتواند خواننده را در متن به عقب برگرداند اصلاً موجود نباشد حساسیت خواننده نیز به همان مقدار کمتر شده و در نتیجه یادآوری مآوقع گذشته که با این نشانه مرتبط است، به سختی امکان‌پذیر می‌گردد. این محققین در آزمایش خود متنی را تهیه کردند که در دو نسخه در اختیار گروه خوانندگان قرار گرفت. تفاوت دو متن در این امر بود که در یکی از آنها جمله‌ای که «تجدیدگر» خوانده می‌شود وجود داشت، حال آنکه این جمله از متن دیگر حذف شده بود. این جمله به طور دقیق عبارت بود از: «ماری، از فرط خستگی، لحظه‌ای بر **صندلی** چرمین خود نشست.» از آنجایی که متن اصلی این آزمایش نسبتاً بلند است، محتوای آن را به صورت خلاصه-وار ارائه می‌کنیم:

ماری در استخدام یک مؤسسه تبلیغاتی در نیویورک است. او امشب بر روی پوستر تبلیغاتی یک شرکت تولید شلوار جین کار می‌کند. این آخرین پروژه‌اش قبل از رفتن به تعطیلات می‌باشد و چنانچه می‌خواهد از یک پرواز تخفیف‌دار بهره‌مند شود باید بلیط خود را تا قبل از نیمه‌شب رزرو نماید. به این منظور روی **صندلی** چرمین خود می‌نشیند و شروع به ورق‌زدن دفترچه تلفن می‌کند. ناگهان تلفن زنگ می‌زند و رئیسش از او می‌خواهد تا پوستر را تا فردا صبح تحویل دهد. در نتیجه ماری تصمیم می‌گیرد بعداً بلیطش را رزرو نماید و به میز کارش بر می‌گردد. نخست یک طرح اولیه سیاه و سفید از پوستر بر روی میزش قرار می‌دهد. حالا نوبت انتخاب رنگها است. تصمیم-گیری مشکل است. اول پرده‌رنگهایی از سبز و قرمز را امتحان می‌کند، اما می‌داند که شرکت آنها را دوست نخواهد داشت. پس از چند بار تلاش، در نهایت یک آبی متین و یک زرد روشن انتخاب می‌کند. حالا، کار تبلیغ تمام شده است.

در ادامه، (برای یکی از متون) جمله «تجدیدگر» و پس از آن (برای هر دو) دو جمله هدف داریم که عبارتند از:

او خسته بود و تصمیم گرفت برود بخوابد. لباس خواب پوشید و صورتش را شست.

مطمئن بود که بی هیچ مشکلی به خواب خواهد رفت.

خوانش خوانندگان این نتیجه را برای متنی که جمله «تجدیدگر» در آن بود همراه داشت: هنگام رسیدن به جملات هدف از سرعت خوانش کاسته شد. آلبرکت و مایرس علت این عکس‌العمل خواننده را در این امر تشخیص دادند که فرد در اینجا متوجه نوعی عدم انسجام یا ناپیوستگی با یکی از قسمت‌های قبلی متن می‌شود. در واقع، نشانه «صندلی چرمین» در حضور دوم خود بافت قبلی را که در آنجا به کار رفته بود (نشستن روی آن برای رزرو بلیط) به خاطر می‌آورد و به این ترتیب، این عمل ماری با آنچه بعداً در جملات هدف در مورد آماده‌شدن او برای خواب گفته می‌شود در تناقض قرار می‌گیرد، تناقضی که سرعت خوانش را کند می‌کند. بالعکس، در متن دوم که این نشانه غائب است، تغییر معناداری در سرعت خوانش رخ نمی‌دهد. در ادامه، مجریان تست با تغییر میزان قابلیت نشانه برای ارجاع ذهن فرد خواننده به اطلاعات مدنظر تلاش کردند که، همانطور که گفته شد، نشان دهند هر چه این نشانه مستحکم‌تر باشد، شانس بازفعال‌سازی داده‌های قبل از جانب خواننده بیشتر می‌شود. به عنوان نمونه، اگر به جای عبارت «صندلی چرمین» که دو بار در متن آمده، بار نخست همان «صندلی چرمین» اما بار دوم تنها لفظ «صندلی» را داشته باشیم، سرعت خوانش کاهش می‌یابد اما نه به اندازه حالت اول. به همین ترتیب، اگر هر دو بار تنها لفظ «صندلی» را داشته باشیم، ممکن است خواننده از این نشانه غفلت نموده و متوجه تناقضی که این مؤلفه می‌توانست القا کند نشود و در نتیجه خوانش خود را به صورت معمولی ادامه دهد. در نتیجه، می‌توان گفت اصلی در روایت و داستان‌نویسی وجود دارد که خواننده به صورت ناآگاهانه آن را به کار می‌بندد: هر داده‌ای از متن با هدفی توسط نویسنده استفاده شده، بنابراین یک نشانه است که بایست در فرآیند معناسازی مورد استفاده خواننده قرار بگیرد.

نتیجه‌گیری

روی خوانش حرکت آرام نگاه در امتداد متن و زمزمه خاموش کلمات آنست. اما زیر این ظاهر آرام، عالمی در جریان است که با ورود به آن متحیر می‌شویم. اگر چه هرگز نمی‌توان فرآیند فهم را که یک جریان ذهنی چند لایه است با توصیف‌های یک زبان قراردادی به تصویر کشید، اما همین ذهن، بالعکس، چیزی را می‌فهمد که توضیحی منطقی برای آن ارائه شده باشد. این به آن معناست که آنچه در اینجا از حافظه و نقش آن در بازسازی متن و در نتیجه فهم آن گفتیم، به صورت عینی اثبات‌ناپذیر باقی می‌ماند. با آگاهی از این نکته، سعی نمودیم به مطالبی بپردازیم که در حوزه فهم گفتمان کلاسیک شده و در نتیجه به لحاظ علمی خدشه‌ناپذیرند. روش کار بر این بود که از مسائل ساده و قابل فهم‌تری چون جایگاه هر یک از انواع حافظه در شکل‌دهی معنا شروع کرده تا در نهایت کار خود را با ارائه دو نظریه از میان توجیحات مختلفی که می‌توان از عملکرد حافظه هنگام خوانش متون، به خصوص متون روایی، عرضه کرد به پایان ببریم. اصل مسلم در این میان آنست که حافظه در برخورد با متن، هم به لحاظ ذخیره‌سازی اطلاعات و هم از جهت استفاده از این اطلاعات، رفتاری خلاقانه از خود نشان می‌دهد، به طوری که مانند آشپزی که در تهیه غذا دستورالعمل خاصی را به کار می‌بندد، بر روی داده‌های خامی که متن در اختیارش می‌گذارد، عملیات لازم را به منظور تولید معنا اعمال می‌نماید. علیرغم تمام این واقعیات، به نظر می‌رسد این اصول بیشتر در مورد برش‌های روایی یا وقایع داستانی کوتاه و به عبارت دیگر متونی که توسط این متخصصین برای مطالعه فرضیات مسأله مورد نظرشان تهیه شده صدق می‌کند و در داستان‌های بلند که در نوع ادبی رمان جلوه‌گر می‌شوند، ابزارهای دیگری مورد نیاز است که علوم دیگری جز روانشناسی از آنها بهره می‌گیرند.

پی‌نوشت‌ها

^۱ روانشناس آمریکایی که با همکاری فان دایک هلندی نخستین نظریه فهم گفتمان را مطرح کرد.

^۲ زبان‌شناس هلندی که در زمینه فرآیند روانی فهم متن فعالیت می‌کند.

^۳ روانشناس هلندی که بیش از ۶۰ اثر در حوزه «شناخت» به چاپ رسانده است.

^۴ یک عنصر «معتبر» در زبان‌شناسی عنصری است که در ساختار مورد نظر دارای نقش است.

^۵ "Updating a mental model: Maintaining both local and global coherence" (1993)

^۶ استاد روانشناسی و مؤلف آثار ارزنده‌ای در زمینه «شناخت» و «روانشناسی تعقل»

^۷ Strategies of discourse comprehension (1983)

^۸ "Sentence memory: a constructive versus interpretive approach" (1972)

^۹ Toward a model of text comprehension and production

^{۱۰} Construction de structures (*Language comprehension as structure building* (1990))

^{۱۱} Résonance ("Accessing the discourse representation during reading" (1998))

^{۱۲} "The role of context in accessing distant information during reading" (1995)

منابع

Albrecht, J. E. & Myers, J. L. (1995). "The role of context in accessing distant information during reading" in *Journal of Experimental Psychology: Learning, Memory, and Cognition*, 21, Washington DC, American Psychological Association, pp. 1459-1468.

Albrecht, J. E. & O'Brien, E. J. (1993). "Updating a mental model: Maintaining both local and global coherence" in *Journal of Experimental Psychology: Learning, Memory and Cognition*, 19(5), Washington DC, American Psychological Association, pp. 1061-1070.

Bransford, J. D., Barclay, J. R. & Francks, J. J. (1972). "Sentence memory: a constructive versus interpretive approach" in *Cognitive Psychology*, 3, London, Psychology Press, pp. 193-209.

Gernsbacher, M. A. (1990). *Language comprehension as structure building*, Hillsdale, New Jersey, Lawrence Erlbaum Associates.

Graesser, A. C., Millis, K. K., Zwaan, R. A. (1997). "Discourse comprehension" in *Annual Review of Psychology*, 48, pp. 163-189.

Majerus, S., van der Linden, M. & Belin, C. (2001). *Relation entre perception, mémoire de travail et mémoire à long terme*, Marseille, Solal.

Myers, J. L. & O'Brien, E. J. (1998). "Accessing the discourse representation during reading" in *Discourse Processes*, 26(2&3), Philadelphia, Taylor & Francis, pp. 131-157.

VanDijk, T. A., & Kintsch, W. (1983). *Strategies of discourse comprehension*, New York, Academic.

http://theses.univ-lyon2.fr/documents/lyon2/2003/gueraud_s/download (به تاریخ

۲۵/۴/۲۰۱۲ رجوع کنید)